

# من گاو هستم

## ||/خاطره/||

- خواهش می‌کنم، ولی...  
- شما بنده را به خوبی می‌شناسید.  
من گاو هستم، پدر گوساله؛ همان  
دختر ۱۳ ساله‌ای که شما دیروز در کلاس،  
او را به همین نام صدا زدید...  
دبیر ما به لکنت افتاد و گفت: «آخه،  
می‌دونید...»

- بله، ممکن است واقعاً فرزند  
مشکلی داشته باشد و من هم در این  
مورد به شما حق می‌دهم. ولی بهتر بود  
مشکل انضباطی او را با من نیز در میان  
می‌گذاشتید. قطعاً من هم می‌توانستم  
انذکی به شما کمک کنم.

خانم دبیر و پدر دانش‌آموز مدتی با  
هم صحبت کردند.

گفت و شنود آن‌ها طولانی، ولی  
توأم با صمیمیت و ادب بود. آن پدر،  
در خاتمه کارتی را به خانم دبیر  
ما داد و با خداحافظی از همه،  
مدرسه را ترک کرد.

وقتی که او رفت، کارت را با  
هم خواندیم.

در کنار مشخصاتی همچون  
نشانی و تلفن، روی آن نوشته شده  
بود: «دکتر... عضو هیئت علمی  
دانشکده روان‌شناسی و علوم تربیتی  
دانشگاه...»

در یک مدرسه راهنمایی دخترانه خدمت می‌کردم؛ چند سالی بود که مدیر مدرسه  
شده بودم.  
قرار بود زنگ تفریح اول، پنج دقیقه دیگر نواخته شود و دانش‌آموزان به حیاط مدرسه  
بروند.

هنوز دفتر مدرسه خلوت بود و هیاهوی دانش‌آموزان در حیاط و گفت‌وگوی همکاران  
در دفتر مدرسه، به هم نیامیخته بود.

در همین هنگام، مردی با ظاهری آراسته و سر و وضعی مرتب در دفتر مدرسه حاضر  
شد و خطاب به من گفت: «با خانم... دبیر کلاس دومی‌ها کار دارم و می‌خواهم درباره  
درس و انضباط فرزندم از او سؤال‌هایی بکنم.»

از او خواستم خودش را معرفی کند. گفت: «من «گاو» هستم! خانم دبیر بنده را  
می‌شناسند. بفرمایید گاو، ایشان متوجه می‌شوند.»

تعجب کردم و موضوع را با خانم دبیر که با نواخته شدن زنگ تفریح، وارد دفتر مدرسه  
شده بود، در میان گذاشتم.

یکه خورد و گفت: «ممکن  
است این آقا اختلال رفتار داشته  
باشد. یعنی چه گاو؟ من که  
چیزی نمی‌فهمم...»

از او خواستم پیش پدر  
دانش‌آموز یاد شده برود و به وی  
گفتم: «اصلاً به نظر نمی‌رسد اختلالی  
در رفتار این آقا وجود داشته باشد. حتی

خیلی هم متشخص به نظر می‌رسد.»  
خانم دبیر با اکراه پذیرفت و نزد پدر  
دانش‌آموز که در گوشه‌ای از دفتر نشسته بود،  
رفت.

مرد آراسته، با احترام به خانم دبیر ما  
سلام داد و خودش را معرفی کرد: «من گاو  
هستم!»

